



«شاید اینها نتیجه همان دعا‌های خیری باشد که مردم برای ما کرده‌اند.»

وقتی از بانک بیرون آمدیم، آفتاب هنوز همان‌طور بر خیابان‌ها می‌تابید، اما برای من انگار همه چیز روشن‌تر شده بود.

آن روز فهمیدم کارهای خوب شبیه دانه‌هایی هستند که در زمین می‌کاریم. شاید همان لحظه نتیجه‌شان را نبینیم، اما سال‌ها بعد، در جایی دیگر و در زمانی که حتی انتظارش را نداریم، به درختی بزرگ تبدیل می‌شوند.

و آن وقت است که می‌فهمیم یک رفتار ساده و مهربانانه، چگونه می‌تواند سال‌ها در ذهن و زندگی کسی باقی بماند.



گاهی یک پیگیری ساده در میان انبوه پرونده‌ها، سال‌ها بعد در جایی دورتر دوباره به زندگی برمی‌گردد؛ نه در قالب یک سند اداری، بلکه در شکل خاطره‌ای که هنوز زنده است

کمی مکث کرد و ادامه داد:

«هر وقت اسم سازمان تأمین اجتماعی می‌آید، من به یاد همان روز می‌افتم. همیشه احساس خوبی نسبت به این سازمان و کارکنانش داشتم.»

کنارم، همکارم که برای وام آمده بود ایستاده بود و گفت و گو را می‌شنید. وقتی حرف‌های رئیس بانک تمام شد، با خنده رو به من کرد و گفت:

«خیلی خودت را جدی نگیر! ما هم از این کارها زیاد انجام داده‌ایم. چرا کسی از ما یاد نمی‌کند؟»

بعد خندید و رفت دنبال بقیه کارهای وامش.

اما من هنوز در همان لحظه ایستاده بودم. ذهنم به سال‌ها قبل برگشته بود؛ به روزهایی که در میان شلوغی پرونده‌ها و مراجعات، گاهی یک پیگیری ساده می‌توانست گره بزرگی را باز کند.

در دل با خودم گفتم شاید بسیاری از آن کارها را فراموش کرده باشیم، اما کسانی که نتیجه آن را در زندگی‌شان دیده‌اند، هیچ وقت فراموش نمی‌کنند.

ناگهان یاد خدا افتادم. به روزهایی که در سختی‌ها و مسئولیت‌های کاری، بارها احساس کرده بودم دستی نادیده کمکم می‌کند.

در دل گفتم: